

فلسفه ورزیدن یعنی چگونه مردن را آموختن

(مرجع متن ترجمه:

Michel de Montaigne, The Complete Essays, Translated and edited with an introduction and notes by
M.A. SCREECH, 2003, Penguin Books)

سیسرو می گوید: فلسفه ورزی چیزی نیست جز آماده شدن برای مردن. (۱) [زیرا] تأمل و ژرف اندیشی، روح ما را تا حدودی از بدن مان بیرون می کشد و آن را جدای از بدن به کار می گیرد؛ موقعیتی که هم شبیه مرگ است و هم گونه یی تلمذ مرگ؛ یا شاید از آن رو که تمام فراست و خردورزی در جهان عاقبت به نتیجه یی واحد ختم می شود؛ و به ما می آموزاند که از مرگ نترسیم.

در حقیقت، خرد، کارش یا شوخی است یا آنکه هدفش خرسندی ماست؛ تمام کوشش خرد باید این باشد که ما نیک زندگی کنیم و خاطری آسوده داشته باشیم؛ همان طور که کتاب مقدس می گوید. (۲) تمام عقاید موجود در جهان، هرچند هر کدام از طریق متفاوت، به این نقطه

.....

۱- سیسرو- در فیدو- مکالمات افلاطون (D۶۷): برای سقراط که سیسرو پیرو اوست، فلسفه ورزی یعنی تمرین مرگ؛ با وجود این سیسرو تمرین (practice) را نه به meditatio ، که مترادف معمول با آن است، بل به commentatio ترجمه می کند، به معنای یک آمادگی دقیق و جزء به جزء. مونتینی اینجا صدای سیسرو را به گوش می رساند، و نه مستقیماً صدای سقراط را، و به این ترتیب رکن وجدان ساز سقراط را تقلیل می دهد.

۲- همان طور که کتاب مقدس می گوید...

مونتینی به جای آنکه از متن کتاب مقدس نقل قول کند، آن را تأویل می کند: کتاب های خطی در کتابخانه ی او نشان می دهد که او یا از کتاب Ecclesiastes و یا از یکی از کتب Ecclesiasticum و یا از هر دو این منابع نقل قول می کند.

می رسند که هدف ما لذت است. اگر چنین نبود، ما آن عقاید را بی معطلی دور می ریختیم، زیرا چه کسی گوش به او می سپارد که هدفش انتقال درد و رنج به ماست؟ (۳)

مخالفت بین مکاتب فلسفی در این خصوص جز لاف زنی نیست... Transcurramus solertissimas nugas. [از این لاف زنی های سبکسرانه به شتاب بگذریم!] (۴) در پیشه یی چنین ایثارگرانه [فلسفه]، محلی برای این قدر لجبازی و تکاپو نیست، اما بدون در نظر گرفتن این که انسان چه نقشی برای خود در سر داشته باشد، همواره نقشی را که در نهان دارد، بازی می کند.

حتی در بحث فضیلت، هدف نهایی ما- هر چه هرکس می خواهد بگوید- لذت است. لذت می برم که این واژه [لذت] را، که آن را قویاً رد می کنند، برگوش های شان بنوازم. اگر منظور از لذت، عمیق ترین نشاط ها و خوشی بی حصر است، بیش از هر چیز دیگر با فضیلت سازگار است؛ و به درستی چنین است. چنین لذتی هرچقدر جانانه تر، زنده تر، قوی تر و مردانه تر باشد، همان قدر لذت آورتر است. ما باید به فضیلت [virtue] نام درخورتر، اصیل تر و طبیعی تر لذت را می دادیم، و نه – چنان که کرده ایم- نامی را که از واژه های vis [قدرت]، و vigour [شور و توان] مشتق می شود. (۵)

.....

۳- در اولین نسخه: "برای ما در حکم شکنجه ی ما. اکنون راهی برای رسیدن به این نقطه نیست، راهی برای ایجاد خرسندی تمام، اگر ما را از ترس مرگ نجات ندهد. از همین روست که..."

۴- "Seneca, Epist. moral., CXVII, 30"

۵- درباره ی مرجعیت سیسرو (Tusc. disput., II, xviii, 43^e)، virtus کلمه ی لاتین برای فضیلت (virtue) است. از کلمه ی vir در معنای مرد [man] مشتق شده است و نه از vis در معنای قدرت. فضیلت حقیقی در این معنا «جوانمردی» بود. همان ریشه شناسی 7، Essays, II, .:

اگر آن لذت شهوانی کهتر را نیز لایق همین نام می دانیم، از امتیازی نیست که برایش قایل می شویم؛ بل از مفهوم تقریبی اش است: من آن را کم خلوص تر می یابم از موانع و محظورهایی که در فضیلت نیست. جز طعم فرار، سیال و ناپایایش، شب زنده داری ها، روزه داری ها و زحمات خاص خودش را دارد؛ خونابه ها و عرق ریزی خاص خودش را؛ همچنین رنج های مختص خودش را که از نظرهای گوناگون سخت است و اغنای چنان ثقیلی در اوست که هم ارز ندامت است.(۶)

اگر بپذیریم آن موانع چونان نمک آن لذت است و چاشنی شیرینی اش (براین مبنا که در طبیعت، اضداد با اضداد خود جان می گیرند)، کاملاً اشتباه است اگر بگویم وقتی به فضیلت نیز همان موانع و دشواری ها را برگردانیم، ممکن است پایمالش کنند، تند و تلخش کنند، دسترسی ناپذیرش کنند؛ در صورتیکه آن موانع (چون بیشتر درخور فضیلت اند تا لذت شهوانی)، آن لذت قدسی و تمام و کمال را وارسته و شدید و افزون می کنند که فضیلت به ما ارزانی می کند. کسی که ارزش میوه را با قیمتش می سنجد، چیزی از فضیلت دستگیرش نشده است؛ نه از احسان آن چیزی می داند، و نه از راه های نیل به آن. کسانی که در پی آن اند که به ما بیاموزند در پی فضیلت رفتن سخت و پرزحمت است، بی آن که بدانند تصاحبش چه دلپذیر است، تنها منظورشان این است که فضیلت هرگز دلپذیر نبوده است.(۷) (مگر از چه

.....
۶- لذت فلسفی (ریاضت کامل در اپیکور) در تخالف با لذت جنسی آمده است.
۷- در اسطوره ی بزرگ هسیود (Hesiod)، پدر اساطیر یونان “(Works and Days, 289)، راه صعودی فضیلت نشیب و ناهموار است. اگر دست دهد، مکان سکناپذیری اش، دشتی هموار است. “ Cf. Rabelais, Quart Livre, LVII, 3. 3 (Joachim Du Bellay, Regrets, TLF, 3. 3). مونتئی به ندرت حقیقت موجود در اساطیر را تحلیل می کند؛ اغلب آن را می پذیرد، آن هم با برداشتی مسیحی.

طریقی انسان به مرادش رسیده است!) حتی بی کم و کسر ترین آدمیان از تَه دل مشتاقش بوده اند، نه برای تصاحبش، بل برای تقرب به آن. ارضا و خرسندی هرگز دست نمی دهد. چرا رفتن از پی تمام لذت ها نیز خود لذتبخش است؟! طعم و بوی چیزی که در تقلا رسیدن به آن ایم، زودتر حس می شود؛ زیرا همین خود بخش اعظمی از آن است و با مراد هم جوهر است. از دل فضیلت، سعادت و نشاطی به اطراف پراکنده می شود که هرچه را متعلق به آن است، و هر گام به سوی آن را می آگند؛ از نخستین گام تا واپسین مانع.

یکی از مواهب اصلی فضیلت، تحقیر مرگ است که در زندگی برای مان آرامش و آسودگی خاطر به همراه می آورد تا بتوانیم طعم ناب و شفیق حیات را بچشیم؛ بدون آن شعله ی لذت نیز خاموش می شود. از همین روست که همه ی قوانین روی این موضوع متمرکز می شوند. (۸) درست است که آن قوانین، همه، با هماهنگی مشترک، ما را به بیزاری از درد، فقر و بد اقبالی های دیگر رهنمون می شوند که بلای جان آدمی است، اما هر کدام با دقت نظری متفاوت عمل می کنند. این تا حدودی از این جهت است که آن بد اقبالی ها گریزناپذیر نیستند. (بسیاری زندگی خود را بی چشیدن طعم فقر می گذرانند؛ برخی حتی بدون داشتن تجربه یی از درد یا بیماری می میرند، مانند اگزوفیلوس، موسیقیدان، که تا صد و شش سالگی در سلامت زیست.) همچنین از این روست که اگر اوضاع بد اندر بد شود، ما می توانیم هر وقت خواستیم مسیر این بد اقبالی را مسدود کنیم: مرگ به آن همه پایان

.....
۸- در نسخه ی اول: "از همین روست که همه ی مکاتب فلسفه با این عبارت همقول می شوند: بیاموزیم که آن را (یعنی مرگ را) تحقیر کنیم. این درست است که..."

می دهد. (۹) اما مرگ، خود گریز ناپذیر است.

ما همه به درون یک خاکستردان سرریز می شویم

دیر یا زود

سوار بر قایق خارون* می شویم

روانه ی تبعیدگاه ابدی مان (۱۰)

و اگر مرگ مرعوب مان کند، منشأ شکنجه ی مدام و تسکین ناپذیری برای مان می شود.

جایی نیست که مرگ نتواند ما را در آن نیابد- حتی اگر سرمان را پیوسته مثل وقتی در

سرزمینی غریب هستیم، به چپ و راست بچرخانیم: « Quae quasi saxum Tantalos

semper impendet. ”[همچون صخره یی که همواره بالای سر تانتولوس آویزان بود] (۱۱)

قاضیان ما اغلب محکومان به مرگ را برای اجرای حکم شان به محل جنایت می فرستند. در

راه، از جلوی خانه های مجلل عبورشان می دهند و بهترین سرورها برای شان مهیا

می کنند.

حتی ضیافت سیسیلیایی طعم گوگرد برجا می گذارد

نه ترنم پرندگان نه نغمه ی چنگ دل را آرام دهد

.....
۹- آخرین توسل رواقیون: خودکشی. (طول عمر آگزنوفیلوس زبانزد بوده است)

۱۰- “Horace, Odes, II, iii, 25”

۱۱- “Cicero, De finibus, I, xviii, 60; Erasmus, Adages, II, IX, VII, Tantalus lapis” (تخته سنگی در حالت

معلق بر سر تانتولوس بود که هرگز نیفتاد، و او را برای ابد در حالت تعلیق نگه می داشت)

*Kharon، خارون، قایقرانی که مسئول حمل و انتقال مردگان به هادس است.م.

آیا گمان می کنید بتوانند از آن خوشی لذت ببرند و فکر مقصد نهایی عیش شان را منقّص نکند؟

درباره ی راه پرس و جو می کند

روزها را می شمرد

عمرش به درازای آن مسیر است

درد راه عذابش می دهد(۱۲)

مقصدِ مسیر ما مرگ است.(۱۳) درونی الزامی دورنمای مان است. با ترس از مرگ چگونه
توانیم بی اضطراب گامی به پیش نهیم؟ برای مردم عادی همان به^۰ که به آن نیاندیشند: اما
چنین کوری سهمگینی چه بی قیدی سبعانه یی می زاید! اینان خر را از دمش می گیرند و هی
می کنند:

به پیش می روند در حالیکه سرهای شان به قفا برگشته است.(۱۴)

عجب نیست که اغلب به دام می افتند. می توانید چنین مردمی را خیلی ساده با ذکر نام مرگ

.....
۱۲- "Horace, Odes, I, xviii; Claudian, In Ruffinum, II, 137"
۱۳- در مغایرت با جلد ۳، جستار ۱۲، که مونتنی در آن انکار می کند که مرگ نقطه ی پایان مقصد زندگی باشد("بل")
تنها نقطه ی پایان زندگی است.
۱۴- Lucretius, IV, 472.

به ترس آورید (بسیاری شان از خود بیخود می شوند توگویی نام شیطان را شنیده اند)؛ و اگر در وصیت نامه ها اسمش می آید، از آن روست که پزشکی می باید نام مرگ را تلفظ کند، و بعد در میانه ی درد و رعب، تنها خدا داند چگونه بر آن گردن می نهند و به آن قانع می شوند.

(هجای «مرگ» به گوش رومیان بسی خشن می آمد. گمان می کردند آن کلمه منادی بداقبالی باشد. پس در صدد شدند با عباراتی هم ارز، نرم و صیقلی اش کنند. به جای آن که بگویند: او مرد، می گفتند: دست از زندگی کشید، یا زندگی اش سر رسید. تسلی را در کلمه ی زندگی می یافتند، حتی اگر در صیغه ی ماضی: یار «سابق» (feu) ما چنین و چنان شد؛ او چنان «شد» (۱۵)

شاید این همان مصداق این سخن معروف باشد: « وام به تأخیر افتاده یعنی نقد در دست،» من در آخرین روز فوریه ی سال هزار و پانصد و سی و سه بین ساعت ۱۱ و ۱۲ صبح به دنیا آمدم (با توجه به این که از این به بعد در تقویم ما سال با ماه ژانویه آغاز می شود) (۱۶)، دقیقاً چهار شب از وقتی سی و نه ساله شدم، می گذرد. باید لا اقل همین مدت دیگر عمر کنم. در این میان چه ابلهانه است به چیزی که هنوز نیامده فکر کنم. بله- اما همه در شرایط یکسان

.....

۱۵- مونتنتی بر این باور است که feu (سابق، متأخر) از کلمه ی fut (او بود) مشتق می شود. این اشتباهی در ریشه یابی واژه هاست. اما رومیان می گفتند vixit (او زندگی کرد) به این معنی که: «او مرد». یا «او مرده است»: زندگی خوشی از سر گذراند...
۱۶- در سنت مألوف، سال با عید پاک شروع می شد، در فرانسه در ۱۵۶۵ ماه ژانویه به عنوان آغاز تقویم سال تعیین گشت که خود عادت رومی بود، و سرانجام در ۱۵۶۷ رسمیت یافت.

زندگی را ترک می کنند، جوان و پیر فرق نمی کند، همان طور که از در وارد شده بودند، از در خارج می شوند. جز این، هر چه کسی ضعیف و رنجور تر باشد، بیشتر به این می اندیشد که هنوز بیست سال دیگر برای طی طریق در بدنش ذخیره دارد (۱۷)، به همان درازی که *متوسلا*** عمر کرد. آه ابله مفلوک! مگر معلوم است چه کسی کی می میرد؟ تو به قصه های پزشکان اتکا می کنی؛ بر عکس، به واقعیات و تجربه نگاه کن! بر روال طبیعی، تا اینجا مدّت خوبی به نحو نامتعارف زندگی کرده ای. تو مدّت زمان معمول یک عمر را دیری است پشت سر گذاشته ای: برای اثبات این، فقط بشمار چند رفیقت تاکنون پیش از تو مرده اند تا ببینی تعدادشان بیشتر از آنانی است که از تو بیشتر عمر کرده اند و تو خود را با ایشان مقایسه می کنی! تنها فهرستی تهیه کن از کسانی که در زندگی به شهرت در جوانی مردن دست یافته اند. من ادّعا می کنم تعداد کسانی که پیش از سی و پنج سالگی مرده اند، بیشتر است. بسی عاقلانه و پارسایانه خواهد بود اگر عیسی مسیح را به فهرست خود وارد کنیم. زندگی او در سی و سه سالگی پایان یافت. (۱۸) اسکندر کبیر نیز در همین سن بود که مُرد، همان بزرگ مردی که خیلی ساده تنها یک انسان بود. مرگ قادر است ما را به طرق گوناگون شگفت زده کند.

.....

۱۷- در نسخه ی اول: " یک سال دیگر برای رفتن... "

۱۸- تجسم مسیح در خدا و آدمی بود، جاودان وقتی خدا را لمس کند؛ فانی وقتی موقعیت بشری را. (سی و سه سن قراردادی مسیح در هنگام تصلیب است.)

** Methuselah، متوسلا، در تورات جدّ نوح که نهصد و شصت و نه سال عمر کرد و این درازترین عمر اساطیری است. م.

کسی نمی داند از یک ساعت تا ساعت دیگر

از چه دام هایی باید پا پس کشد (۱۹)

تب آلودگی ها و سینه پهلوها را که کنار بگذاریم، چه کسی فکر می کرد که دوکِ بریتانی در ورودی لیون *پاپ کلمنت*، همسایه ام، میان ازدحام دچار خفگی شود؟ آیا ندیدید یکی از پادشاهان مان در حین ورزش کشته شد؟ و آیا یکی از نیاکان او نبود که در اثر تنه زدن خوکی کشته شد؟ *آسخیلوس* به هوش بود که خانه بر سرش خراب نشود، اما چه سود: آیا در اثر افتادن لاک پستی از میان پنجه های عقابی بر سرش کشته نشد؟ دیگری از هسته ی انگوری مُرد؛ امپراتوری از زخمی که هنگام شانه زدن موهایش بر سرش نشست؛ *آمیلیوس لپیوس* از تصادم پایش با درگاه خانه اش؛ *اوفیدیوس* از برخورد سرش با درِ اتاق مجلس شورا. در میان کسانی که در لای پاهای زنان مرده اند، می توان از *کورنلیوس گالوس*، حاکم شهر، یا *تیگیلینوس*، فرمانده ی گارد روم؛ *لودویکو*، پسر گی دی گونزاگا، *مارکیز مانتوا*؛ و بدترین آنان: *اسپنوکپیوس*، فیلسوف افلاطونی و یکی از اسقف های ما نام برد. (۲۰)

بعد *بیبیوس*، آن قاضی بخت برگشته بود که به یکی از طرفین دعوی یک هفته بیشتر مهلت داد و خودش زودتر، از یک حمله ی صرع مُرد: مهلت خودش زودتر به سر رسید. پزشکی

.....

۱۹- "Horace, Odes, II, xiii, 13-14".

۲۰- فهرست های نظیر این در دوره رنسانس معمول بود... پاپ شهوتران، کلمنت پنجم (آغاز قرن چهاردهم)؛ پادشاه فرانسه که در مسابقه نیزه پرانی کشته شد (۱۵۵۹)، هنری دوم بود؛ نیای او که با تنه ی خوک کشته شد، فیلیپ بود، ولیعهدی که به پادشاهی نرسید، پسر لوییس قریه.

به نام کابیوس یولیوس، در حال گذاشتن مرهم به چشم بیماری، مرگ چشمانش را بست. (۲۱)
و اگر بنا باشد مثالی شخصی بزنم، برادرم، سن مارتین، در سن بیست و سه سالگی در حین بازی تنیس مُرد؛ تویی به سرش خورد، درست بالای چشم راست. نه کبودی، نه زخمی. حتی نه نشست و نه لختی استراحت کرد؛ اما پنج یا شش ساعت بعد از خونریزی مغزی مُرد.
وقتی مثال هایی چنین از جلوی چشم مان می گذرد، بسیار زیاد و بسیار معمولی، چگونه می توانیم خود را از افکار مرگ خلاص کنیم یا دیگر به تصوّر درنیاوریم که مرگ هر لحظه پس گردن مان کمین کرده است؟

چه بسا بگویید: چه اهمّیتی دارد مرگ کی بیاید؟ مهم آن است که باعث درد و رنج نشود. البته با این سخن موافق ام. اگر راهی بود که از ضربه ی مرگ در امان بمانیم - حتی اگر می شد زیر پوست گوساله یی مخفی شویم - من کسی نبودم که پا پس کشم. همین بس که زمانم را آسوده طی کنم: می پذیرم که برای شما رفتاری غرورآفرین و سرمشق نیست، اما من به راحتی ام پای بند ام:

جنون یا کندذهنی را خوش تر دارم

قصوراتم برایم دلپذیر است

یا لااقل مفتونم می کند

چه غم اگر عاقلی غرولندگنان نباشم! (۲۲)

۲۱- دو مثال از Pliny, VII, liii

۲۲- "Horace, Epistles, II, ii, 126-8"

اما دیوانگی است اگر بیانگارید می توانید از آن مسیر بروید. می آیند و می روند، می رقصند و یورتمه می روند، و نه هرگز کلمه بی درباره ی مرگ... همه چیز سالم و خوب؛ اما مرگ که در رسید - یا بر خودشان، یا بر همسران شان، فرزندان شان یا دوستان شان- و آنان را بی امان غافلگیر کرد، آنگاه چه توفان های عذابی که بر سرشان چیره نشود! چه زاری ها و فغان ها و قالب تهی کردن ها! [وقتی می بینیدشان] با خود می گوئید آیا تا کنون هیچ چیزی چنین کم مایه، چنین مسخ شده، چنین پریشان دیده بودم؟

ما باید از پیش خود را برای مرگ آماده کنیم. اگر چنین بی تفاوتی و بی قیدی سبعانه در ذهن صاحب خردی خانه کند (که در مورد من ممکن نیست)، تاوانش را گران پس می دهد. اگر مرگ دشمنی بود که می شد از آن دوری جست، پیشنهاد می کردم به سلاح بزدلی مجهز شوید، اما گریزی نیست: مرگ قادر است شما را براباید به همان سادگی که ترسویی را در راه گریز، یا مرد آبرومندی را:

گریزنده را تعقیب می کند

و جوان ترسو را نیز

از پاها و گرده اش غافلگیر می کند.

هیچ زره فولادی نمی تواند شانه های تان را بپوشاند؛

بیهوده پشت زره و خود پنهان می‌گرددی:

مرگ راه رسیدن به مخفیگاهت را از بر است. (۲۳)

ما باید بیاموزیم سفت و محکم بایستیم و با آن بجنگیم.

برای محروم کردن مرگ از بزرگ‌ترین امتیازاتی که در برابرمان دارد، بیایید راهی کاملاً برخلاف راه معمول اتخاذ کنیم: بیایید مرگ را از حالت غریبش محروم کنیم؛ آن را زیاد و مکرر کنیم؛ به آن خو بگیریم؛ بیایید به هیچ چیز به اندازه‌ی مرگ نیاندیشیم؛ در هر لحظه، آن را در مخیله‌مان با همه‌ی جوانبش احضار کنیم. هر وقت اسبی سکندری خورد***، یا یکی کاشی فروافتاد، یا سوزنی گزید انگشت مان را و فرورفت، فی الفور به یاد مرگ بیافتیم: «اگر به مرگ بیانجامد؟» بیایید از این طریق دل قوی داریم و کوششی نکنیم. بیایید در میانه‌ی سرور و خوشی، ورد زبان مان چیزی باشد که موقعیت انسانی مان را به ما گوشزد کند. بیایید هرگز از خوشی خود را نبازیم؛ از خوشی‌های چنان جانانه که از یادمان ببرد راه‌های بیشماری را که با آن خوشی ما ممکن است منجر به مرگ شود، یا فراموش کنیم روش‌های بیشماری را که مرگ با آنها تهدیدکنان مسیرش را باز می‌کند. از همین رو بود که مصریان در میانه‌ی ضیافت‌ها و سرخوشی‌های شان، پیکری مومیایی شده می‌آوردند تا هشدار ی برای میهمانان باشد: (۲۴)

.....
”Horace, Epistles, III, ii, 14–17; Propertius, IV, xviii, 25“-۲۳

”Plutarch (tr. Amyot), Banquet des Sept Sages, 1515A“ -۲۴

*** اشاره به اتفاقی که برای خودش افتاده بودم.

باور بیار هر آفتاب آخرین درخشش خورشید بر سر توست

اگر در رسید بناگاه در هر ساعت، با منت پذیرایش باش. (۲۵)

ما نمی دانیم مرگ در کجا در انتظار ماست: پس بیا بید ما در هر کجا منتظرش باشیم. تمرین مرگ یعنی تمرین آزادی. کسی که بداند چگونه باید بمیرد، نیاموخته است چگونه می توان برده بود. دانستن این که چگونه بمیریم، ما را از اطاعت و بند می رهاوند. زندگی گزندی به او نمی رساند که نیک آموخته است نبود زندگی گزندی نیست. پاولوس آمیلیوس پیغامی از زندانی اش، پادشاه بخت برگشته ی مقدونی دریافت کرد که در آن التماس می کرد او را در رژه ی ظفر نیاورند. آمیلیوس پاسخ داد: « با پای خود بیاید التماس کند.»

راست است که اگر در همه چیز طبیعت دست یاری نرساند، هنر و صنعت از پیشروی درمی ماند. من شخصاً آدم غم پیشه یی نیستم، اما از رویاپردازی خوشم می آید. رویای هیچ چیزی را به اندازه ی مرگ در سر نیپرورانده ام- حتی در لگام گسیخته ترین دوران زندگی ام.

هنگامی که جوانی شکوفایم سرمست از بهار بود (۲۶)

.....
Horace, Epistles, I, iv, 13-14-۲۵
.Catullus, LXVIII, 26-۲۶

در میانه‌ی تفریحات و معاشقه‌ها، وقتی گمان می‌کردند با حسادت یا ناپایداری کامروایی کلنجار می‌روم، در ایام پیش از آغاز و ختام تب و آتش سهمگین، به همان اندازه که سرم مملو از آوارگی و عشق و شنگولی بود (۲۷)، این سطرها آویزه‌ی گوشم بود:

آن چه هست به زودی خواهد گذشت

بی‌یاد و نشانی. (۲۸)

چنین افکاری ابروهای مرا بیش از نگرانی‌های دیگر در هم نمی‌کند. ابتدا به نظر ناممکن می‌رسد که نتوان گزندگی این افکار را حس کرد، اما اگر شروع به ممارست با آنها کنید، سرانجام مهارشان می‌کنید. هیچ تردیدی در این نیست. در غیر این صورت، من به سهم خود مدام در رعب و سراسیمگی به سر می‌بردم: زیرا هیچ کس تاکنون کمتر از من خاطر جمع نبوده است که به زندگی ادامه می‌دهد؛ و هیچ کس به اندازه‌ی من روی کوتاه بودن عمرش حساب نکرده است. تاکنون از سلامت خوب و بی‌وقفه‌ی برخوردار بوده‌ام: با وجود این، سلامت، امیدم به عمر بیشتر را هرگز چنان نیفزوده است که، برعکس، بیماری از آن کاسته است. هر لحظه به نظر می‌رسد که دارم از خودم دور می‌شوم و به طور پیوسته این ورد زبانه است که: هرچه را روز دیگر می‌توانی انجام دهی، همین امروز هم انجام دادنی است.

.....
۲۷- در نسخه‌ی اول: "تب و مرگ در سر ..."

۲۸- Lucretius, III, 195

در حقیقت، تهدیدات و مخاطرات اهمّیت چندانی در نزدیک شدن ما به مرگ ندارند. اگر تنها میلیون ها تهدیدی را که بالای سرمان است در نظر بگیریم، سوای همان که به نظر می رسد هم اکنون بیشترین تهدید را برای مان دارد، خواهیم دریافت که چه قوی باشیم چه تبار، چه در دریا چه در خانه، چه در جنگ چه در آسودگی، مرگ به یک اندازه نزدیک ماست.

“Nemo altero fragilior est: nemo in crastinam sui certior” [هیچ کس شکننده تر از

دیگری نیست. هیچ کس مطمئن تر از فردای خود نیست.] (۲۹)

اگر پیش از مردن تنها یک ساعت وقت برای کار داشته باشم، هرگز مطمئن نخواهم بود بتوانم به انجامش برسانم. روزی کسی داشت در دفترهایم چشم می دواند و چیزهایی از من یافت در باب کارهایی که می خواسته ام پس از مرگم انجام شود. بی پرده به او گفتم در حین نوشتن آن سطور، هرچند در سلامت کامل بودم و سردماغ، اما حدود یک فرسخ دور از خانه بودم. عجله داشتم آن را سریع بنویسم چون مطلقاً اطمینان نداشتم بتوانم سالم به خانه برگردم. من همیشه روی افکارم کِرچ می کنم و در درونم پرورش شان می دهم، و همیشه تا بتوانم خود را حاضر و آماده نگه می دارم: وقتی مرگ بناگاه ظاهر شود، هشدار تازه یی در خود به من ندارد. ما تاجایی که برای مان ممکن است باید همیشه حاضر یراق^۰ آماده ی رفتن باشیم؛ از این گذشته، ما باید حواس مان جمع باشد با کسی دیگر حساب پاک نکرده نداشته باشیم.

این همه برنامه ریزی در این مجال کوتاه و مختصر؟ (۳۰)

.....
”Seneca, Epist. moral., XCI, 16“-۲۹

”Horace, Odes, II, xvi, 17“-۳۰

به اندازه ی کافی طرح و برنامه هست. چه نیازی به افزودن بر آنها...
هستند کسانی که بیش از آنکه از خود مرگ شاکی باشند، از نچشیدن طعم یک پیروزی
گله مند اند؛ دیگرانی از این که پیش از رفتن نتوانسته اند دختر خود را به خانه ی بخت
بفرستند یا ترتیب درس و مدرسه ی فرزندان شان را بدهند؛ کسانی در غم دیگر ندیدن زن
خود اند؛ دیگرانی در غم ندیدن پسر خود- انگار که آن دیگران شرط وجودی شان باشند.
شکر خدای را که من هم اکنون برای رفتن آماده ام، هر وقت او اراده کند، بی پشیمانی برای
هیچ چیز، مگر خود زندگی- چنانچه نبودش بر من سنگینی کند. همه ی بندها را می گشایم.
من خیلی از پیش با همه بدرود گفته ام، مگر با خودم. هیچ کس به سادگی من چنین تمام و
کمال مهیای رفتن از جهان نشده است. هیچ کس پُردامنه تر از من همه چیز را رها نکرده
است.

گویند: بیچاره شدم، بسی درمانده

یک روز سهمگین تمام مواهب حیاتم را ریود

و عمارتساز می گوید:

کارم ناتمام ماند؛ دیوارهای بلند

چه بسا فروریزند(۳۱)

ما نباید در مقیاسی وسیع ست به کاری بزنیم- دست کم اگر نه در صدد ایم تماش را خود انجام دهیم تا نقطه ی پایانش را ببینیم. ما برای انجام کاری به دنیا آمدیم: (۳۲)

باشد که وقتی می میرم حین کارم باشد.

دلم می خواست می توانستیم این کار را بکنیم: وظایف زندگی مان را تا در توان داریم به داراز بکشانیم، دلم می خواهد مرگ، مرا وقتی در حال کشت کلم هایم هستم، بیابد، بی آنکه نگرانش باشم یا نگران باغچه بانی ناتمامم. یک بار مردی دیدم در حال مردن، درست در لحظه ی آخر غصه ی این را می خورد که سرنوشت رخصت نداد کتاب تاریخی را که در حال نگارشش بود، به پایان برساند؛ تازه به پادشاه پانزدهم یا شانزدهم مان رسیده بود!

چیزی برای افزودن ندارد،

دیگر میل و آرزویی برای چیزی نداریم(۳۳)

باید این شوخ طبعی ها را رها کرد؛ زیان آور و عامیانه اند.

.....
۳۲- در بازبینی نهایی پیش از مرگ مونتنی افزوده است: "من معتقدم که یک امپراتور-همانگونه که و سپاسین گفته- نه تنها باید شجاع باشد، بل باید روی پاهایش بمیرد.

۳۳- Lucretius, III, 900

لیکورگوس می گوید: قبرستان های ما کنار کلیساها بر پا شده اند؛ باشد که زنان و کودکان و عامه بدون احساس ترس به دیدن مردگان عادت کنند و این منظره ی پیوسته ی استخوان ها و گورها و مراسم ترحیم ما را به یاد موقعیت انسانی مان بیاندازد. (۳۴)

زمانی رسم بود: برپایی ضیافت ها با کشتار و

تفریح میهمانان با منظره ی خشن گلا دیاتورها

میهمانان اغلب حس می کردند خون شان در جام ها سرازیر می شود

و میزهای ضیافت در سیل خون روان است

همچنین مصریان عادت داشتند پس از ضیافت های شان جلو میهمانان شان شمایل بزرگی از مرگ به نمایش بگذارند؛ مردی آن را در دست می گرفت و فریاد می زد: بنوشید و آسوده خاطر باشید؛ وقتی مُردید، شبیه این می شوید. (۳۵) من هم مانند این خود را عادت داده ام نه تنها در ذهنم تمرین مرگ کنم، که در ضمن روی لب هایم . به اندازه ی هیچ چیز مترصد این نیستم که مردم در چه حالتی مرده اند: در آن لحظه چه گفته اند؟ شبیه چه بوده اند؟ حالت چهره شان چگونه بوده است؟ در کتاب های تاریخی هیچ چیز به اندازه ی این چیزها نظرم را جلب نمی کند. این که من علاقه ی وافری به این موضوع ها دارم، از نمونه هایی که در کتاب هایم آورده ام، پیداست. اگر نویسنده ی متفئن بودم، رساله یی حاضر می کردم با

.....
۳۴ منظور مونتتی از «کلیساها» اینجا معابد پاگان است.

۳۵-“LXXXIV, VI; varie mixta, Apophthegmata, Erasmus, II, lxxviii; Herodotus, II.”

توضیحاتی از شکل هایی که مردمان مرده اند. (هرکس به مردمان بیاموزد چگونه بمیرند، به آنان یاد داده است چگونه بزیند.) این جمله را دیکه آرکوس با عنوانی آن چنانی در کتابی نوشته است، اما برای منظوری دیگر، برای هدفی نه چندان مفید. (۳۶)

مردم به من می گویند که واقعیت مرگ از حدّ مخیّله مان فرسنگ ها درمی گذرد، چنانکه وقتی عملاً به آستانه اش می رسیم نیک ترین خیال باقی های مان هم خاکستر می شوند. در پاسخ همین قدر بگویم که: تردیدی نیست ژرف اندیشی در این باب فایده های بزرگی به همراه می آورد. گذشته از هرچیز، آیا این کم است که بی ترس و لرز و سراسیمگی تب آلود به آنجا برسیم؟

اما چیزهای بیشتر از این هست: طبیعت (۳۷) دست یاری به ما می رساند و به ما شهادت ارزانی می کند. اگر مرگ مان ضربتی و کوتاه باشد، مجالی برای ترسیدن باقی نمی ماند: اگر آن جور دیگر باشد، دقت کرده ام همین که بیماری در من پیشروی می کند، من به صورت طبیعی شروع می کنم به تحقیر و به خوار کردن زندگی. پی برده ام وقتی سلامتم برقرار است گردن به فرمان مرگ نهادن سخت تر است از وقتی که بیمار و تب آلود ام؛ به خصوص از آن رو که: همین که شروع به از دست دادن استفاده و حظ بردن از لذت ها کرده باشم و توانسته باشم با نگاهی به مراتب کم هراس تر به مرگ بنگرم، دیگر به لذایذ زندگی

.....
Cicero, De officiis, II, V, 16“۳۶-” به کتاب دیکه آرکوس «هلاک کننده ی زندگی انسان» می گفتند ؛ کتاب برجا نمانده است.

۳۷- در نسخه ی اول: "از تجربه درمی یابیم که طبیعت ..."

وابستگی پیدا نمی‌کنم. این موجب شده است امید پیدا کنم که هرچه از زندگی دورتر و به ساخت مرگ نزدیک تر شوم، آسوده تر گام به مرحله ی نهایی می‌گذارم، با رد و بدل کردن یکی در برابر دیگری.

همان طور که در چندین مسئله ی دیگر صحت و صغم سخن سزار را مبتنی بر اینکه: همه چیز از دور بزرگ تر می‌نماید تا از نزدیک (۳۸)، به محک گذاشته ام، در ضمن دریافته ام که زمانی که سالم بوده ام بسی بیشتر از مرگ هر اسیده ام تا وقتی بیمار بوده ام. هرچه خوش و سرحال و توانمند تر بوده ام، به همان نسبت بیشتر به سوی این معادله کشیده شده ام، چنانکه همه ی ناراحتی هایم را در ذهنم دو برابر افزایش می‌دهم و خیال می‌کنم از آنچه بناست بر من تحمیل کند، سنگین تر است.

امیدوارم در لحظه ی مرگ هم بتوانم چنین کنم؛ تجربه ی تغییر و زوال چیزی عادی باشد: بیایید ببینیم چگونه طبیعت ما را از حسّ باختن و افول بازمی‌دارد. یک سالمند از توانمندی جوانی و زندگی گذشته اش چه در دست دارد؟

آه، چه توانی در پیران برجا می‌ماند؟ (۳۹)

.....

”Caesar, Gallic Wars, VII, lxxxiv“^{۳۸}
”Pseudo-Gallus, Elegies, I, 16“^{۳۹} مونتتی مانند معاصرانش به اشعار کورنلیوس علاقه داشت و بعدها به ماکسیمیانوس.

وقتی سربازی مفلوک و بیچاره از گارد سزار در کوچه نزد وی آمد و التماس کرد اجازه دهد خودش را بکشد، سزار به حال زارش نظری انداخت و لبخند زنان گفت: پس تو هنوز گمان می بری زنده ای؟ (۴۰)

اگر هر کدام مان بناگاه وارد سنین پیری می شدیم، گمان نکنم این تغییر ناگهانی تحمل پذیر می بود. اما طبیعت ما را تقریباً به صورتی نامحسوس به سرایشی کندی می اندازد؛ کم کم و گام به گام، در آن حالت رقت انگیز، احاطه مان می کند و از کار می اندازد. به این ترتیب از مردن جوانی در نهان مان ضربه نمی خوریم، هر چند به راستی فطرتاً این مرگی شدیدتر است در مقایسه با خاموشی کامل یک زندگی رنجور در سنین پیری. زیرا یک پرش از حیاتی در هم شکسته به سوی موت^۰ غم انگیزتر از گذشتن از حیاتی شیرین و شکوفا به حیاتی سراسر زحمت و درد نیست.

زمانی که بدن های مان خم و به پایین متمایل شود، تحمل شان برای بار دوش کم می شود. همین برای روح های مان نیز صادق است: پس ما باید روح های مان را برای مقابله با آن حریف، یعنی مرگ، تعلیم دهیم و ورزیده شان کنیم. زیرا روح^۰ آرام نمی یابد مادامی که از مرگ می ترسد. اما همین که اطمینان خاطر یافت، می تواند مباحثات کند که دیگر ممکن نیست نگرانی، درد و رنج و ترس یا حتی کوچک ترین ناخرسندی در درونش خانه کند؛ و این تقریباً فراتر از شرایط و موقعیت انسانی است.

.....

۴۰- "Seneca, Epist. moral., LXXVII, 19". این امپراتور گاسیوس سزار بود (کالیگولا) و نه یولیوس سزار.

هیچ چیز نتواند آن سختی را تکان دهد:

نه قیافه ی تهدیدآمیز ظالمی

نه باد جنوب (آن سرور خروشان آدریاتیک توفانی)

نه حتا دست نیرومند ژوپیتر رعدآسا (۴۱)

روح، عنان عشق های شورانگیز و شهوانی، عنان تهیدستی و شرم و فقر را و دیگر
بداقبالی ها را به دست می گیرد. بگذار هر کدام از ما به چنین برتری دست یابد: زیرا این
قلمرو راستی و حکمرانی آزادی است که قادرمان می کند به زور و بی عدالتی پوزخند بزنیم،
به این همه غل و زنجیر و اسیر:

- "دست و پای تان را غل و زنجیر می کنم و میان زندانیان خشن تان می اندازم"

- "خدا خود به محضی که از او بخواهم آزادم کند" (منظورش این است که

«می میرم»، زیرا مرگ پایان همه ی راه هاست). (۴۲)

دین ما بنیان انسانی مطمئن تری از خوارداشتِ زندگی ندارد؛ مبحث های عقلانی (هرچند نه
به تنهایی)، ما را به خوارداشتِ زندگی ترغیب می کند: زیرا چرا باید از باختن چیزی بترسیم
که پیش تر گم شده است و پشیمانی ندارد؟ (۴۳)

.....

۴۱- "Horace, Odes, III, iii, 3-6"

۴۲- "Horace, Epistles, I, xvi, 76-9"

۴۳- St Augustine, City of God, I, xi

مرگ اجتناب ناپذیر است: آیا اهمیتی دارد کی بیاید؟ به سقراط که گفتند سی خودکامه به مرگ محکومش کرده اند، برگشت که: «و طبیعت، آنان را!» (۴۴) چه مضحک است اگر به خشم بیاییم از رها شدن از تمام این خشم ها! همان طور که تولد ما تولد همه چیز برای ما بوده است، مرگ ما نیز همانا مرگ همه ی آنها خواهد بود. از همین رو، همان قدر دیوانگی است گریستن برای آن که صدسال دیگر زنده نخواهیم بود، که بگرییم برای آن که صدسال پیش زنده نبودیم. مرگ خاستگاه حیات دیگری است. همچنانکه وقتی پا به این حیات نهادیم، گریستیم، در لحظه ی مرگ نیز نقاب های پیشین مان فرو می افتند. چیزی که فقط یک بار اتفاق می افتد، هیچ غمی ندارد. آیا عملی عاقلانه است که برای اتفاقی چنین کوتاه، چنان زیاد بترسیم؟ عمر دراز یا عمر کوتاه را مرگ یکسان کند: برای چیزی که دیگر وجود ندارد اطلاق درازی یا کوتاهی بی معنی است. ارسطو می گوید موجودات ظریفی در رودخانه ی هیپانیس وجود دارند که عمرشان تنها یک روز است: آنهایی شان که ساعت هشت صبح می میرند، در جوانی می میرند؛ و آنهایی شان که در ساعت پنج عصر، در پیری. (۴۵) کدامیک از ما نمی خندیدیم اگر این دوره ی کوتاه، خوشبختی یا شوربختی خوانده می شد؟ برعکس، اگر عمر خود را با ابدیت مقایسه کنیم، یا حتی با عمر کوه ها، رودخانه ها، ستاره ها، درختان، یا در واقع با عمر برخی حیوانات، آنگاه گفتن کوتاه تر یا بلندتر یک اندازه مضحک خواهد بود.

.....
۴۴.- Erasmus, Apophthegmata, III; Socratica, LII.

۴۵.- Cicero, Tusc. disput., I, xxxix, 94.

طبیعت نیز ما را به آن راه می راند. (۴۶) می گوید:

«رها کن این جهان را به همان نحو که پا به آن نهادی. همان سفر از عدم به زندگی که روزی بدون رنج و ترس عازمش شدی، حال از زندگی به سوی عدم عازمش شو. مرگ تو بخشی از چرخه ی هستی است؛ بخشی از حیات کائنات است:

زندگی فانیان به یکدیگر وابسته است

همان طور که دوندگان مشعل را دست به دست می گردانند (۴۷)

«آیا من باید این نظم زیبای در هم بافته را برای شما به هم زنم؟ مرگ یکی از اسبابی است که شما با آن آفریده شدید: بخشی از شماست: شما دارید از خود می گریزید! این بودنی که از آن بهره می برید، بین مرگ و زندگی تقسیم شده است؛ از روزی که متولد شده اید، راه تان همان قدر به زندگی منجر می شود که به مرگ:

همان طور که به دنیا می آییم، می میریم

پایان زندگی مان به آغازش متصل می شود (۴۸)

.....

۴۶- منبع اصلی آنچه در ذیل می آید تک گویی طبیعت در لوکرتیوس، ۳ است.
۴۷- “Lucretius, II, 76 and 79; cf. Erasmus, Adages, I, II, XXXVIII, Cursu lampada tradunt”
۴۸- Seneca (the dramatist), Hercules furens, III, 874; Manilius, Astronomica, IV, xvi.

«تمام مدتی که زندگی می کنید، از حیات ربوده اید؛ شما به خرج او زنده اید. وظیفه ی پیوسته ی زندگی تان بناکردن مرگ تان است. مادام که در دایره ی زندگی هستید، در ساخت مرگ اید: وقتی دیگر در زندگی نباشید، در دنیای پس از مرگ اید. یا بگذار چنین بگویم: پس از زندگی شما مرده اید، اما در خلال زندگی در حال مردن اید؛ و ضربه ی مرگ به میرنده سخت تر است تا به مرده؛ جانانه تر و اساسی تر.

اگر از زندگی بهره یی برده اید بار خود را بسته اید
چرا مانند یک میهمان شکم سیر از حیات پا پس نکشیم؟

« اما اگر هرگز نیاموخته اید چگونه از زندگی خود استفاده کنید، اگر زندگی بی فایده است برای شما، چه غم اگر آن را ببازید؟ برای چه اش می خواهید؟

در پی چه چیز دیگری هستید؛ همین که باز ببازید، درهم شکسته، بی مایه ی خوشی؟ (۴۹)

« زندگی خود نه خوب است، نه بد: زندگی قلمروی است که خوب و بد مکانی می یابند، بسته به این که شما چه از آن بسازید. (۵۰)

.....

« اگر فقط یک روز زیسته اید، همه چیز را دیده اید. یک روز مساوی است با همه ی روزها. آفتابی دیگر نیست و نه شبی دیگر. خورشید و ماه و ستارگان به همین قرار خواهند گردید. همان طور که حالا هستند، برای نیاکان تان مایه ی دلخوشی بودند و برای نوادگان تان نیز خواهند بود.

پدران تان چیز دیگری ندیدند؛ نوادگان تان هم چیز دیگری نخواهند دید(۵۱)

«در بدترین احتمال، بخش بندی و گوناگونی تمام پرده های نمایشم در طول یک سال به پایان می رسد. اگر شما تغییرات چهار فصلم را دیده اید، می دانید که شامل کودکی، جوانی، میانسالی و پیری جهان می شود. نمایش روی صحنه است.(۵۲) ترفند دیگری نمی داند به جز آغازی دیگر از نو: همواره چنین خواهد بود.

ما هماره در همان دایره می چرخیم

و سال باز از راه نشانه های خود چرخ خواهد خورد

«قصه ندارم با حرف هایم سرگرم تان کنم،

.....
۵۱- مانیلیوس، نقل قول از ویوس(شرحی بر شهر خدای سنت آگوستین، XI,vi
۵۲- در نسخه ی اول: "نقشش ایفا شده..."

زیرا هیچ چیز دیگری نیست که بتوانم با آن خرسندتان کنم

همه چیز برای همیشه همان است (۵۳)

«راه را برای دیگران باز کنید همان طور که برای شما باز کردند. اولین شرط عدالت^{۵۳} تساوی

است. چه کسی می تواند شکایت کند از این که مشمول این قاعده است وقتی همه مشمول

آن اند؟ (۵۴)

به هر بهایی ادامه دادن به زندگی، سودی ندارد؛ عاقلانه نیست مدّت زمانی را که مرده

خواهید بود، کوتاه تر کنید. این همه برای هیچ است: هر چه هم عمر طولانی داشته باشید؛ باز

هم از مرگ همچون کودکی نوزاد خواهید ترسید!

به زمان چیره شو و به عمر طولانی دست یاب:

مرگ ابدی در انتظارت است

» و اگر حال تان این است، شکوه بی ندارید:

آیا می دانستید در مرگ واقعی شمای دومی درکار نخواهد بود

که زنده بماند، بر مرگ تان بگرید و کنار پیکرتان بایستد

.....
۵۳- "Lucretius, III, 1080; Virgil, Georgics, II, 402; Lucretius, III, 944-5"

۵۴- "Seneca, Epist. moral., XXX, 11"

« شما آن زندگی را آرزو نمی کنید که اکنون برایش می گریید.

کسی نگران زندگی یا خودش نیست...

ما دلتنگ بودن خود نیستیم

« مرگ کمتر از هر چیز دیگری ترس دارد- اگر چیزی باشد که کمتر از هیچ باشد:

باید بدانیم مرگ کمتر از هیچ است-

اگر چیزی «کمتر» است از آن چه

ما می بینیم هیچ است. (۵۵)

« چه زنده باشید، چه مرده، مرگ را چه غم؛ زنده، چون شما هستید؛ مرده، چون شما دیگر نیستید.

«کسی زودتر از موعد خود نمی میرد؛ زمانی که پشت سر می گذارید، دیگر بیشتر از زمانی که پیش از تولدتان سپری شده است، از آن شما نیست (۵۶)؛ و همان قدر هم به شما مربوط نیست:

برگرد و ببین ابدیت پیش از تولد ما

برای ما هیچ بود

.....
Lucretius, III, 1090 -۵۵
Seneca, Epist. moral., LXIX, 6; then Lucretius, III, 972-3 -۵۶

«هرکجا حیات تان پایان یابد، آنجا همه چیز پایان می یابد. سود زندگی در مدّت زمانش نیست، بل در چیزی است که شما از آن ساخته اید. برخی عمر دراز داشته اند و برخی عمر کوتاه. مادام که هنوز اینجا اید، حواستان جمعش باشد. عمر کافی کردن بستگی به تعداد سال های عمر ندارد، به اراده ی شما وابسته است.

« آیا گمان می کنید هرگز نمی رسید به جایی که پیوسته سر در راهش دارید؟ هر راه به تّه^۰ می رسد. و اگر داشتن همراه آسودگی خاطر می آورد، آیا این نیست که همه ی جهان همگام با شما طیّ طریق می کند؟

همه چیز در لحظه ی مرگش شما را دنبال می کند(۵۷)

«آیا همه چیز همگام با شما حرکت نمی کند؟ چیزی هست که همراه با شما پیر نشود؟ در همان لحظه که شما می میرید(۵۸)، صدها آدم و صدها جانور و صدها مخلوق دیگر نیز می میرند.

هیچ شبی روزی را دنبال نکرد

هیچ سپیده یی در پی شبی نیامد

بدون شنیدن فریادهای دردآلود حاضر در مرگ و

مراسم خاکسپاری در میان شیون های کودکان(۵۹)

.....
۵۷- چند تأثیرپذیری از سنه کا، "Lucretius, III, 96"; XLIX; LXI, LXXVII. Then, Epist. moral., LXXVII, 20, 13 (etc.);

۵۸- در نسخه ی اول: "همان ساعتی که می میرید..."

۵۹- "Lucretius, II, 578-80."

«چرا پا پس می کشید وقتی راه بازگشتی نیست. آدم های کمی ندیده اید که در لحظه ی مرگ خرسند بوده اند و از بداقبالی های بزرگ رسته اند: اما آیا تاکنون کسی را دیده اید که مرگ او را به حال و روز بدی انداخته باشد؟ و این کمال ساده اندیشی است اگر چیزی را محکوم کنید که هیچ تجربه یی از آن ندارید، نه از طریق خودتان و نه دیگران. چرا از من یا از سرنوشت شکایت می کنید؟ (۶۰) آیا ما اشتباه می کنیم؟ آیا شما باید ما را هدایت کنید یا ما شما را؟ شاید دوره تان به پایان نرسیده باشد، اما عمرتان به ته رسیده است. یک آدم کوتاه قد چیزی کم تر از یک آدم بلند قد ندارد. *خیرون* وقتی پدرش، *ساتورن* (خدای زمان و وقت) ویژگی های جاودانی را برایش برشمرد، از آن روگرداند. (۶۱)

«راست و صمیمانه تصوّر کنید چه تحمّل ناپذیر می شد برای آدمیان و چه دردآلودتر می شد زندگی، اگر بنا بود تا ابد تداوم یابد در مقایسه با این عمر که من به شما ارزانی داشته ام. اگر شما نمی مردید، اگر مرگ نمی بود، مرا تا ابد دشنام می دادید که شما را از آن محروم کرده ام.

«با توجه به امتیازاتی که مرگ دارد، من کمی درد و رنج به آن افزوده ام تا نگذارم شما زندگی را حریصانه یا نابخردانه تنگ در آغوش بگیرید. برای برقراری اعتدال در شما من از شما می خواهم نه از زندگی بگریزید و نه از مرگ: هر دو را با تلخی و شیرینی متعادل کردم.

.....
۶۰ طبیعت هنوز سخن می گوید و الهام از سنه کا است: "Epist. moral., XCIII, 2 ff."
۶۱ - "Lucian, دیالوگهای مرگ", XXVI; Ovid, *Metamorphoses*, II, 649 ff."

«به تالس، نخستین حکیم شما آموختم که زیستن و مردن تفاوتی با یکدیگر ندارند. این بود که وقتی از او پرسیدند: "پس چرا نمی روی بمیری؟"، او این پاسخ ساده را داد: "چون تفاوتی ندارد..".» (۶۲)

«آب، خاک، هوا و آتش و دیگر بخش های این عمارت نه ابزار زندگی تان اند، و نه ابزار مرگ تان. چرا از روز آخر می ترسید؟ آن روز بیشتر از روزهای دیگر شما را به مرگ نزدیک نمی کند. آخرین گام^۵ شما را خسته نمی کند: تنها نشان می دهد شما خسته اید. همه ی روزها در راه مرگ اند: آخرین گام، مرحله ی رسیدن است.»

این ها اندرزهای نیکِ مادرِ ما، طبیعت است. (۶۳)

من نمی دانم چرا چهره ی مرگ در خود ما یا دیگران، در جنگ بسی کم رعب آورتر است برای ما تا در خانه های مان - اردویی برساخته از پزشگان و شیون کودکان - و اگر مرگ همه جا یکسان است، چرا پرآرامش تر است میان روستاییان و طبقات فرودست تا در میان بقیه ی مردمان؟ من برآستی بر این باورم که آنچه موجب وحشت بیشتر ما از مرگ می شود، آن چهره های در دکشیده ی دهشتناک و مراسمی است که ما گردِ مرگ مهیا می کنیم. راه و

.....

۶۲- "Diogenes Laertius, Life of Thales, XXX"

۶۳- تمام سخنان طبیعت که در دفاع از "محکومیت زندگی توسطِ دین ما"، نظر هایش را به ساختِ خرد اضافه می کند، با متصل کردن نقل قول ها به یکدیگر شکل گرفته است، اول از لوکرتیوس و بعدتر از سنه کا.

رسم زندگی بناگاه دگرگون می شود: مادران، زنان و کودکان گریان، دیدارهای انبوه مردم نیم-هوش و اندوهناک؛ حضور کثیر خدمتکاران زرد روی و اشگ آلود؛ اتاق خوابی بدون آفتاب با شمع های روشن؛ کنار بالین مان تحت اشغال پزشگان و راهبان؛ سخن کوتاه، هرچه دُور و بر ماست، وحشت و ترس است. دیری است ما در خاک ایم، مدفون در قبر خویش! کودکان وحشتزده می شوند وقتی چهره های همبازی های شان را با نقاب می بینند. ما نیز چنین ایم. ما باید نقاب از چهره ی همه چیز و همه کس بگیریم. این کار را که بکنیم، درمی یابیم زیر آن نقاب ها فقط همان مرگ است که ممکن بود بر چهره ی ملازمی یا مستخدمی ببینیم، بی آنکه از آن بترسیم. (۶۴) خوشا (۶۵) مرگی که مجالی برای آمادگی مراسم و تجمع سوگواران باقی نمی گذارد.●

.....

۶۴- "Seneca, Epist. moral., XXIV, 14".
۶۵- از نسخه ی اول تا آخرین بازبینی: "خوشا، سه چندان خوشا، مرگ... (بی تردید تأثیری از آننید ویرژیل)

